

تراب حق شناس، حتا در مقام یک فرد، بخشی از تاریخ ایران است. زندگی پرفراز و نشیب او و شرکت مستقیم در مبارزه‌یی که هنوز محل کشمکش میان نیروهای سیاسی است موجب شده او وقایعی را به چشم دیده یا در جریان آن قرار گرفته باشد که او را بدل به تاریخ زنده‌ی بخشی از مبارزات انقلابی در ایران کرده است. حق شناس گرچه چند سالی در حوزه‌ی علمیه تحصیل کرده اما بعد در دانشسرای عالی درس زبان انگلیسی خوانده است. در همین دانشسرا بود که فعالیت سیاسی را با عضویت در انجمن اسلامی دانشجویان آغاز کرد و بعد در جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی نیز عضو شد. در جریان همین مبارزات بود که با محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان آشنا شد و در فعالیت‌های جمعی‌ای شرکت کرد که در نهایت به تاسیس سازمان مجاهدین خلق ایران منتهی شد. از همان ابتدا مسئولیت رابطه با جنبش فلسطین و نیروهای مبارز منطقه را بر عهده گرفت و یکی از مسئولین خارج از کشور سازمان مجاهدین خلق بود. در روند تغییر ایدئولوژی بخشی از اعضای سازمان، تراب حق شناس نیز مارکسیسم را پذیرفت و از آن زمان تا مقطع تاسیس سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر در چهار چوب سازمان مجاهدین خلق ایران (مارکسیست - لنینیست) به مبارزات خودش ادامه داد. بعد از تاسیس سازمان پیکار حق شناس از کادرهای این سازمان بود و بعد از آغاز سرکوب‌های خونین دهه‌ی شصت از کشور خارج شد. او بعد از چندی به همراه تعدادی دیگر از اعضای سابق این سازمان، از جمله زنده یاد پوران بازرگان، جمع اندیشه و پیکار را تشکیل داد که تاکنون به فعالیت خودش ادامه می‌دهد. بسیاری از کسانی که تراب حق شناس در کنار آنها مبارزه کرده است توسط حکومت محمدرضا

پهلوی یا جمهوری اسلامی به خاک افتاده‌اند و برخی نیز دیگر در میان ما نیستند، با این وجود و بعد از گذر از تمامی این گردنه‌های صعب هنوز به مبارزه و آینده امیدوار است و هنوز برابری و آزادی برای همه‌گان را آرزو می‌کشد. پیش از آن که گفتگو آغاز شود وقتی در مورد بحث‌های نظری جاری در جنبش کمونیستی با او صحبت می‌کردیم به سال‌های خفقان آور بعد از فروپاشی اتحاد شوروی اشاره کرد، به سال‌هایی که از هر سو پرچم تسلیم بلند شده بود و گفت درست در همین شرایط بوده که با انتشار ویژه‌نامه‌یی در مورد دریدا، که خود او ترجمه‌ی معرفی کتاب شیخ‌های مارکس را در آن بر عهده داشت، و بعد با ترجمه و انتشار کنگره‌ی مارکس از سنت مارکسیستی به دفاع برخواسته است. حق‌شناس تاکید کرد از نظر او بحث‌های تئوریک موجود در جنبش کمونیستی ایران مانند دیگر در حال جوشیدنی است که باید نگاه‌های مختلف را درون آن ریخت، هر نگاهی که به جنبش کمونیستی جهانی تعلق دارد حتا اگر از آن ژاک دریدا باشد. پویایی و جست‌وجوگری همواره بخشی از زندگی و مبارزه‌ی حق‌شناس بوده است، پویایی انقلابی‌ای که موجب شده هرگاه ضرورت مبارزه ایجاد کرد عقیده‌ی خود را تغییر بدهد ولی تا همین امروز بر اصول خود پافشاری کند. در این مصاحبه با تراب حق‌شناس در مورد گرایش چپ و انقلابی بنیان‌گذاران و اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق ایران، تغییر ایدئولوژی در این سازمان، تصفیه‌های صورت گرفته در جریان تغییر ایدئولوژی، انتقاد بخش مارکسیست-لنینیست سازمان از مشی چریکی، زندگی و مبارزه‌ی تقی شهرام و محاکمه و اعدام او و مواضع سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر در برابر جمهوری اسلامی به گفت‌وگو نشستیم.

در مورد تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق ایران نشریه‌ی چشم‌انداز ایران از مدت‌ها پیش پروژه‌یی را در دستور کار قرار داده که عمدتاً به دلیل گرایش خود لطف‌الله میثمی، علیه تغییر ایدئولوژی، تقی شاهرام و سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر بوده است. منتها در دور جدید حمله به چپ که در نشریاتی مانند اندیشه‌ی پویا و مهرنامه به راه افتاده، در شماره‌ی ۳۸ مهرنامه بخش ویژه‌یی به سازمان مجاهدین خلق، جریان تغییر ایدئولوژی و سازمان پیکار اختصاص داده شده است که شما هم نقد مختصری در مورد این ویژه‌نامه نوشتید. (۱) ما علاقه داریم از اینجا آغاز کنیم. آیا فکر می‌کنید موضوعی وجود دارد که باید به نقد شما اضافه شود؟

همان‌طور که اشاره کردید این نوشته اشاره‌ی مختصری بود به آنچه در مهرنامه و چشم‌انداز ایران آمده است. طبعاً جریانی که چند سال از تاریخ سیاسی بخشی از جنبش انقلابی ایران را شامل می‌شود، به تفصیل بیشتری نیاز دارد. حالا این که من بتوانم همه‌ی آن را نقد کنم یا اصلاً توانایی ارائه‌ی آن را داشته باشم یا نه، موضوع دیگری است. ولی اطلاعی که خواننده، پژوهشگر، مبارز، و عناصر انقلابی، چپ و کمونیست باید داشته باشند، خیلی گسترده‌تر است؛ اطلاع از تحولی که جمعی از شروع تشکیل جمع اول مجاهدین در سال ۴۳-۴۴ تا سال ۶۰ که سازمان پیکار خاموش شد در جریان بوده و ۱۶ سال طول کشیده است. طی این ۱۶ سال طبعاً تحول و تکامل وجود داشته و من در جاهای دیگر به اشکالی، چه به صورت مقاله، چه به صورت مصاحبه یا چیزی که هنوز منتشر نشده و در واقع گواهی‌های عمر محسوب می‌شود گفته و نوشته‌ام. من شانس این را داشتم که شاهد باشم و در مواردی هم در فعالیت‌ها شرکت داشته باشم. اما هنوز مواردی وجود دارد که گفتنی است و می‌تواند برای خواننده مفید باشد. این است که می‌توانیم مواردی را که شما تشخیص می‌دهید که به اختصار به آن اشاره شده و شرح آن می‌تواند مفید باشد، مطرح کنید. در تکمیل مقاله‌ای که تحت عنوان «تشدید حمله به گرایش چپ درون مجاهدین» نوشته بودم و شما به آن اشاره کردید مایلم دست‌کم موارد زیر را بیاورم، در متن مقاله از جمله چنین نوشته شده بود:

«خرده‌بورژوازی سنتی به نوعی در رژیم شاه خود را استمدید می‌یافت اما در عرصه‌ی مبارزه‌ی رادیکال نمی‌توانست خود را همپای کمونیست‌ها نشان دهد. این است که با حمایت از مجاهدین کوشید آن‌ها را نماینده‌ی خود و ایدئولوژی خویش بشناساند. گرایش‌های چپ درون مجاهدین را منکر شود و قامت آن‌ها را به قامت خویش تصویر نماید».

به همین دلیل وقتی در سال ۱۳۵۳ گرایش چپ درون مجاهدین هر چه بیشتر خود را در تحلیل‌ها و اعلامیه‌ها نشان می‌داد، گروه‌ها و جریان‌های مختلفی کوشیدند بلکه از تغییر ایدئولوژی مجاهدین یا حداقل از اعلام رسمی آن جلوگیری کنند. تلاش‌های چند جانبه‌ای که صورت گرفت تا آنجا که یادم هست این‌هاست.

۱- تماس عباس زمانی، که بعدن به ابوشریف معروف شد، با من، به عنوان نماینده‌ی مجاهدین در دمشق در ۱۳۵۳ و پیشنهاد وحدت با حزب ملل اسلامی. او خود از این حزب بود که پس از مدتی از زندان آزاد شده بود ولی ده‌ها نفر از رفقاییش در زندان به سر می‌بردند. این حزب با این که موجودیتی در خارج زندان نداشت ولی عباس زمانی می‌کوشید با اعلام وحدت با مجاهدین هم حزب ملل اسلامی را احیا کند و هم احتمالن جلوی تحول مجاهدین را بگیرد.

۲- تماس رفسنجانی و محمد منتظری با من در دمشق در همان سال برای این که مشترکین با دولت لیبی تماس بگیریم و از او امکان پخش برنامه‌ی رادیویی به زبان فارسی به دست آوریم. آن‌ها فکر می‌کردند که بنا به اعتبار مبارزات مسلحانه‌ی مجاهدین در ایران و شهرتی که دارند لیبی با این تقاضا موافقت خواهد کرد و ضمنن مجاهدین را نیز به عنوان همفکر و همراه جریان مذهبی‌ای که خودشان نماینده‌اش بودند معرفی خواهند کرد تا احتمالن تحول ایدئولوژیک مجاهدین دشوار شود. پاسخ ما به پیشنهاد آن‌ها منفی بود. البته ما پیش از آن بالیبی تماس برقرار کرده بودیم.

۳- صادق قطب‌زاده، که همراه با چمران و دکتر یزدی زیر عنوان نهضت آزادی خارج کشور فعالیت می‌کرد، در همان سال به بیروت آمد و در ملاقات با من پیشنهاد انتشار یک نشریه‌ی مشترک بین مجاهدین و خودشان را داد. این پیشنهاد از نظر ما موضوعیت نداشت.

۴- دکتر ابراهیم یزدی نیز به همین منظور ممانعت از گرایش بیشتر ما به مارکسیسم و بحث درباره‌ی کتاب شناخت در پاییز ۵۳ به بیروت آمد. او به این کتاب انتقاداتی داشت و آن را بیش از حد تحت تاثیر افکار چپ می‌دانست که قرار شد نظراتش را بنویسد.

۵- تماس رفسنجانی با مجاهدین در خانه‌ی یکی از سمپات‌های مجاهدین به نام مهدی غیوران که بهرام آرام از سوی مجاهدین در این ملاقات حضور داشته و رفسنجانی در خاطرات خودش از آن یاد کرده، همانطور که به خودم نیز گفت این تماس به منظور جلوگیری از اعلام تغییر ایدئولوژی صورت گرفت.

ضمن گفتنی است که حزب توده طی بیانیه‌ای از نیروهای مبارز دعوت می‌کرد که به جبهه‌ی واحد ضد دیکتاتوری بپیوندند. بیانیه از سازمان فدایی به عنوان سازمانی مارکسیست و از سازمان مجاهدین به عنوان نیروی دموکرات سخن گفته بود. فداییان به حزب توده جواب رد دادند و مجاهدین از آنجا که خود را مارکسیست می‌دانستند ولی هنوز این تحول را اعلام نکرده بودند، ترجیح دادند جواب رد به حزب توده را به بعد از اعلام تغییر ایدئولوژی موکول کنند.

این نکته را هم اضافه کنم که در همان مقاله‌ی «تشدید حمله...» گفته بودم: «سازمان از این جهت [حمایت خرده‌بورژوازی و جریان‌های سنتی] اعتبارش لطمه‌ی فراوان دید. آن حمایت‌ها تاثیر خود را حتی در برخی عملیات سازمان بر جا گذاشته بود...». نمونه‌ی این عملیات را می‌آورم: یکی ترور ناموفق شعبان جعفری معروف به بی‌مخ و دیگری انفجار یک بمب صوتی در دفتر مجله‌ی «این هفته» که با انتشار عکس‌های لخت، از نظر محافل مذهبی پورنوگرافیک به شمار می‌رفت. سردبیر این مجله که ضمن خبرنگار لوموند بود، جواد علامیر دولو نام داشت. مجله با همین انفجار تعطیل شد و رضایت محافل مذهبی را به دنبال آورد. همچنین احتمالان انفجار در فروشگاه بزرگ فردوسی نیز در چارچوب مبارزه‌ی خرده‌بورژوازی با بورژوازی بزرگ صورت گرفته بوده است. علاوه بر این‌ها احتمالان جواب منفی سازمان به پیشنهاد مصطفی شاعیان که خواستار انتشار یک نشریه‌ی مشترک از سوی دو سازمان فدایی و مجاهد بوده نیز تا حدی تحت تاثیر امکانات و روابطی بوده که خرده‌بورژوازی سنتی با سازمان مجاهدین داشته است. همانطور که در مقاله‌ی «تشدید حمله...» گفته‌ام سازمان با چنین گرایش و مناسباتی با جدیت مبارزه کرد و تشکیلات را از این لغزشگاه دور کرد.

بگذارید بحث را از اینجا شروع کنیم که در واقع مقدمه‌ی است برای ورود به بحث تغییر ایدئولوژی.

میزان تقید اعضای سازمان پیش از تغییر ایدئولوژی به انجام فرائض دینی چقدر بود؟

ما عموماً از خانواده‌های معتقد به اسلام و تشیع می‌آمدیم، البته با تربیت و آداب و رسوم

متفاوت. طبعن یکی از مهم‌ترین چیزهایی که این تربیت داشت، خواندن نماز بود. این بود که همگی ما نماز می‌خواندیم. بودند بعضی بچه‌هایی که از خانواده‌هایی بودند که کمتر به فرائض مذهبی عمل می‌کردند ولی وقتی درون سازمان می‌آمدند به خاطر این که اعتقادات اسلامی جزو اندیشه‌ی سازمان بود، نماز خوان می‌شدند و حتا بعضی‌ها روی خانواده‌هایشان تاثیر می‌گذاشتند و آن‌ها را هم نماز خوان می‌کردند. در واقع نماز خواندن و روزه گرفتن بخشی از دستورات اسلامی بود که به ما مربوط می‌شد و ما می‌توانستیم انجام دهیم، چون کسی پولی نداشت که بخواهد برود مکه یا معتقد باشد بایستی امر به معروف و نهی از منکر کرد یا خمس و زکات داد. اینطور چیزها در کار نبود. نماز بود و روزه ولی برای این نماز و روزه در میان مجاهدین من سراغ ندارم کسی را که مقلد مجتهدی بوده باشد. می‌دانید که یک شیعه‌ی معتقد، دست کم به آن شکلی که در ایران، احتمال می‌دهم پس از صفویه و دوران شیخ انصاری و بعد که حوزه‌ی قم پس از مشروطیت برپا شد رواج داشت، عموماً بایستی یک فرد مقلد یک مجتهد باشد و صفحه‌ی اول همه‌ی رساله‌های عملیه که مجتهدین منتشر می‌کردند و حاوی هزاران مسئله‌ی مربوط به واجبات و مُحَرَمات بود، می‌نوشتند که «عمل به این رساله مُجزی است انشالله». یعنی خدا به آن در روز قیامت پاداش می‌دهد و امضا و مهر مجتهد را زیرش می‌زدند، این یک اصل بود. مجاهدین چنین بساطی نداشتند و کسی این را قبول نداشت. همه همان نمازی را که به طور سنتی یاد گرفته بودند، دو رکعت صبح و چهار رکعت ظهر و چهار رکعت عصر و سه رکعت مغرب و چهار رکعت عشا به جامی آوردند. در مورد روزه هم همین‌طور بود. چیزهای دیگر کار ما نبود. ما واقعاً همان‌طور که در متن اخیر هم اشاره کردم اول مبارز بودیم بعد مسلمان. یعنی آنچه به درمان می‌خورد از دین برای تأیید آنچه از مبارزه فهمیده بودیم، می‌گرفتیم و نماز و روزه را در واقع به دلیل نوعی اعتقاد به اسلامی که خودمان فکر می‌کردیم اسلام راستین است، اسلام به درد خور است و باید به آن وفادار باشیم، انجام می‌دادیم ولی بعضی وقت‌ها اگر جلسه طولانی می‌شد، وقتِ آفتاب می‌رفت و نماز قضا می‌شد، هیچ مهم نبود و کسی جلسه را قطع نمی‌کرد که برود نماز بخواند. در ادامه‌ی مبارزه و درک نیازهای آن بود که به تدریج استفاده از تجارب مارکسیستی در دستور کار فکری و عملی رفقا قرار گرفت. برخی بیشتر و برخی کمتر.

پس این که در برخی متن های مهرنامه و در نشریات و نوشته های دیگر یکی از مقدمات تغییر ایدئولوژی در سازمان را این می دانند که مثلن در خانه های تیمی وقت نماز می شد و مسئول می گفت نیازی نیست نماز را سر وقت بخوانید تا بعد اعضاء تغییر ایدئولوژی نداده را دچار تناقض و اعتقادات آن ها را سست کنند، واقعیت ندارد؟

اصلن این طور نیست. به خصوص «نماز سر وقت». این موضوع به درک خود ما مربوط می شد. هر کسی اگر چنانچه تشخیص می داد که الان کار دیگری از نماز واجب تر است، همان کار را انجام می داد. وقتی مثلن بچه ها در پایگاه های فلسطینی بودند اگر وقت نماز با وقت آموزش تضاد پیدا می کرد کسی نمی گفت الان آموزش تعطیل، چون می رویم نماز بخوانیم. چنین چیزی نبود. یا مثلن در مورد گذاشتن مهر، که بر اساس رساله های عملیه ی مجتهدین نمی شود روی فرش یا پارچه سجده کرد بلکه باید چیزی باشد از خاک یا درخت مثل چوب یا برگ درخت. کسی لازم نمی دانست این مسئله را رعایت کند. البته سازمان برای این امر دستورالعملی نداشت. به سازمان چه مربوط؟ سازمان کاری با این امور نداشت. یا مثلن مورد دیگر این بود که کوشش می شد اگر پنج نفر از بچه ها در جایی با هم هستند، نمازشان را دسته جمعی بخوانند ولی طبق دستورات شرعی اگر زنی در این جمع باشد حق ندارد پیش نماز باشد. بین مجاهدین، زن می توانست پیش نماز باشد. من هیچ وقت نشنیدم کسی با این مسئله مخالفت کند و در سازمان، زن هم می توانست مانند بقیه پیش نماز باشد و بقیه به او اقتدا کنند.

پس دلیل آن چیست که با وجود چنین اسلامی، اسلامی که تا حد زیادی از اسلام سنتی گسست کرده است، بعد از اعلام تغییر ایدئولوژی برخی از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق تبدیل می شوند به نیروهای بنیادگرای مذهبی که بعد از انقلاب هم در جریان سرکوب انقلاب ۵۷ با جمهوری اسلامی همکاری می کنند؟

در گزینش یک اندیشه یا خط مشی سیاسی و اجتماعی عوامل متعددی می تواند نقش داشته باشد. مهم این است که آن ها حمایت از رژیم سرمایه داری و سرکوبگر جمهوری اسلامی را برگزیدند. بر این اساس است که درباره ی آن ها می توان نظری داشت. بگذارید صریح بگویم چنین سؤالی جزئی و بی اهمیت است. تو گویی برای این که کسی راه معینی را در زندگی برگزیند،

مثلن جانب عدالت را بگیرد یا ستم را، کافی ست که عقیده‌ی مذهبی‌اش این یا آن باشد. کسانی که در یک دوره از زندگی در مسیر مبارزه‌ی انقلابی و عادلانه قرار گرفتند ولی با تغییر شرایط از آن راه برگشتند و درست برعکس، راه ضدانقلاب و ستم‌کاری و استثمار را برگزیدند، دلیل اقدامشان را باید در عوامل متعدد جست نه فقط در مذهبی که از پدر و مادر به عنوان یک عادت به ارث برده‌اند. کمونیست‌ها دلیل تغییر مواضع اجتماعی و سیاسی را در درجه‌ی اول با تحلیل طبقاتی می‌کوشند نشان دهند. تازه در تغییر مسیر برخی افراد که از هواداری مجاهدین به عناصر سرکوبگر رژیم بدل شدند باید انگیزه‌های فردی آن‌ها، جاه‌طلبی و گرایش‌های بورژوازی را نیز به حساب آورد.

در مورد چرایی تغییر ایدئولوژی به غیر از جریانی که می‌خواهد کل ماجرا را توطئه جلوه دهد، بخشی از کسانی که در این مورد نوشته‌اند اعتقاد دارند التقاط ایدئولوژی مجاهدین با مارکسیسم از همان ابتدا هم موجود بود و لزوم به اینجا منجر می‌شد. از سوی دیگر ما می‌بینیم که در همان دوره به غیر از سازمان مجاهدین که بخش بزرگی از آن تغییر ایدئولوژی می‌دهند و مارکسیست می‌شوند، در میان دیگر نیروهای مذهبی هم برخی از نیروهایشان نه به صورت جمعی بلکه به صورت پراکنده مارکسیست می‌شوند، از جمله نیروهایی از حزب ملل اسلامی هم در زندان مارکسیست می‌شوند. شما البته در مورد روند تغییر ایدئولوژی در گفتارها صحبت کرده‌اید که قابل مراجعه است. (۲) اما شما چقدر از این تغییر ایدئولوژی را محصول آن چیزی می‌دانید که در درون ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق از ابتدا موجود بود و چقدر آن را محصول دورانی می‌دانید که تغییر ایدئولوژی در آن اتفاق افتاد، یعنی هم وضعیت جهانی و هم وضعیت مبارزه در ایران؟

من فکر می‌کنم همه‌ی این تغییرات چه در افراد، چه در جمع‌های کوچک‌تر، چه در سازمان مجاهدین، چه در زندان و هر جای دیگری که اتفاق افتاده محصول نیاز به استفاده از مارکسیسم، تحلیل مارکسیستی و نقد مارکس نسبت به سرمایه برای تحلیل جامعه است. ما خواستار تغییر مناسبات طبقاتی جامعه و جهان به نفع زحمتکش‌ان و کارگران بودیم. ما امپریالیسم را به زبان خودمان سد راه تکامل بشر می‌دانستیم. چطور می‌شد از تجربه‌ی نظری و عملی جنبش جهانی کمونیستی بی‌نیاز بود؟ یعنی واقعن فکر می‌کنم بیهوده دنبال این می‌گردند که مثلن مارکسیسم را جزئی به تقی شاهرام یاد داد یا حسین عزتی کمره‌ای. من خودم از یک خانواده‌ی کاملن معتقد به

اسلام می‌آیم. برای من از ابتدای زندگی مقدس بودن اعتقادات اسلامی امری خیلی روشن بوده و در همین چارچوب است که از هفت - هشت سالگی قرآن یاد گرفتم و بعد از آن هم زمان با دوره‌ی اول دبیرستان عربی آموختم و بعد هم سه سال به عنوان طلبه در قم بودم. در تمام این دوره‌ها با قرآن، نماز و آنچه در بهترین متون اسلامی گفته و آموخته می‌شود، سر و کار داشتم. از سال ۳۹ که می‌روم به دانشسرای عالی و سال‌های پر تحول ۳۹ تا ۴۲ است، به تدریج نیازهای مبارزه، ما را وادار به مطالعه‌ی بیشتری می‌کند. این مطالعه بر اساس نیاز مبارزه حتماً ممکن است آنقدر طبیعی رخ دهد که به آن آگاه هم نباشیم، مثل زمستان و تابستان که شما در زمستان نیاز دارید لباس بیشتری بپوشید، ما احتیاج داشتیم مطالعه‌ی بیشتری بکنیم تا دنیا را بهتر بشناسیم و بتوانیم مبارزه‌مان را پیش ببریم. این روند همچنان ادامه داشت. ما با توجیهاتی که در کتاب‌های بازرگان و امثال او وجود داشت وفاداری مان و اعتقاداتمان را نگاه می‌داشتیم ولی مگر می‌شد تکامل انواع را نادیده گرفت و روی آن چشم بست. یکی از اولین کتاب‌هایی که سال ۴۲ و ۴۳ منتشر شده بود و توسط ما که تازه شروع کرده بودیم، خوانده می‌شد کتاب «آیا انسان زاده‌ی میمون است» بود. خوب این خلاف نظریه‌ی فیکسیسم است که درباره‌ی انواع وجود دارد و ادیان بر این اساس که خدا جهان را آفریده و خدا چهره‌ی آدم را در شکم مادر ترسیم می‌کند: «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ»، به آن اعتقاد دارند. به هر حال ما به این طریق، همواره می‌بینیم چیزهایی که لازم است بخوانیم، این‌هاست. باز هم به دلیل اعتقاداتمان که جدا از موضع اجتماعی و سیاسی مان نبود، به خاطر صداقتی که نسبت به اعتقاداتمان داشتیم و تاپای جان هم از آن دفاع می‌کردیم، می‌توانستیم بگوییم اسلام آن‌طور که ما آن را می‌فهمیم، مبارزه‌ی ما را تأیید می‌کند و فکر می‌کردیم چتری وجود دارد به عنوان چتر اسلامی که هم ما، هم کسانی را که الزاماً عین ما فکر نمی‌کنند زیر پوشش خودش می‌گیرد و ما اگر نظرات مبارزاتی خودمان را با تأیید اسلامی مطرح کنیم، گیرایی بیشتری دارد و بسیج بیشتری به دنبال می‌آورد. یعنی در واقع یک حامل است، این‌طور مردم حرف ما را بهتر می‌فهمند، پس این اعتقاد را می‌توانیم حفظ کنیم. در واقع فکر می‌کردیم می‌شود چنین کاری کرد چون خودمان نیز مسلمان بودیم. اگر متعبد و پیرو کور و کر نبودیم، آن‌طور که خمینی وانمود کرد متمسک هم نبودیم. اینجا باید تأکید کنم ما به هیچ‌رو توهمی به روحانیت نداشتیم و میثمی که در جایی گفته است مجاهدین برای تدوین ایدئولوژی خود سراغ امثال بهشتی و رفسنجانی رفتند

کاملن نادرست است. در مورد برخوردی که ما با روحانیون داشتیم حتا تماسی که با خمینی گرفتیم می توانم به درستی بگویم به هیچ رو گدایی حمایت و اجازه گرفتن و از این حرف ها نبود، به هیچ وجه! ما در واقع با خمینی اتمام حجت کردیم. کار ما با روحانیون اتمام حجت بود که اگر راست می گوید و با مردم هستید، بیایید و با ظلم مبارزه کنید. این بود حرف ما. زمانی که ده ها نفر از خانواده های مجاهدین برای نجات جان زندانیان مجاهد در شهر قم، در منزل آیت الله شریعتمداری تحصن کردند و در حد خود حادثه ای مهم در سال ۱۳۵۰ بود، احمد رضایی به عنوان مسئول سازمان برای ما که در خارج بودیم، نوشته بود: خانواده ها به ابتکار خود این کار را کرده اند. اگر آخوندها جنیبند چه بهتر، وگرنه آن ها را به سختی افشا می کنیم. قریب به مضمون چنین چیزی.

آیا در میان مجاهدین مسلمان هم، غیر از مواردی مانند بهمن بازرگانی یا محمد باقر عباسی که رسمن مارکسیست شده بودند، مواردی از گرایش به مارکسیسم دیده می شد؟

می توانم بگویم نمونه های فراوانی از گرایش به چپ و اعتماد به کمونیسم و مارکسیسم در مجاهدین مذهبی که نمازشان هم قضا نمی شد وجود داشت. من نمونه هایی از سعید محسن، علی باکری، رسول مشکین فام، محمود شامخی و رضا رضایی را به یاد دارم. بعضی از این نمونه ها را در «از گذشته تا آینده» (۳) آورده ام ولی برخی را می شود اضافه کرد. مثلن سعید محسن در زندان در نتیجه ی ضربه ی اول شهر یور خیلی زیاد افسرده شده بود. تقی شهرام نقل می کرد با اصرار فراوانی که کردیم سعید پذیرفت «مقدمه یی بر مطالعات مارکسیستی» بنویسد و حاصل آن شد یک جزوه به همین نام که در سازمان مطالعه می شد. متاسفانه با این که این جزوه را دیده بودم ولی آن را فعلن نداریم. احتمالن برخی از همین حضرات که با اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ارتباط دارند و مقاله نوشته اند، در اختیار داشته باشند. سعید محسن در آن جزوه به تفصیل، ضرورت مطالعات مارکسیستی را برای مجاهدین مورد تاکید قرار داده بود. توجه کنید که این مربوط به سال ۵۰ است. آخرین پیام حنیف نژاد را هم که در یادداشت اخیرم آوردم و نوع نگاه او به چپ در آن پیام معلوم است. (۴) زمانی که ما در پایگاه های فلسطینی به سر می بردیم، قرارمان با رفقای فلسطینی این بود که نظرات خودمان را در حوزه های سیاسی، فلسفی یعنی ایدئولوژیک و تحلیل اقتصادی و اجتماعی از جامعه ی ایران برای آن ها بنویسیم. ما این ها را نوشتیم، به انگلیسی ترجمه کردیم و به آن ها دادیم. در آن زمان علی اصغر بدیع زادگان به عنوان مسئول جمع ما آنجا بود. قرار شد

موضوعات را تقسیم کنیم و هر کدام از بچه‌ها درباره‌ی یک موضوع نوشت. من درباره‌ی نظراتی که سازمان نسبت به تاریخ ایران و تحولات انقلابی منطقه دارد نوشتم، محمد بازرگانی درباره‌ی اقتصاد ایران و مسعود رجوی در مورد ایدئولوژی سازمان. سطر اول نوشته‌ی رجوی با توجه به این که ماهنوز نام «مجاهدین خلق» را نداشتیم، این بود: «ما در عین استفاده از علم زمان (که یعنی مارکسیسم و تجربیات جنبش کمونیستی) از سرچشمه‌ی فیاض قرآن برخورداریم». من و رضا رضایی در سپتامبر ۱۹۷۰ که می‌شود پاییز ۴۹، در یک پایگاه فلسطینی در یک سنگر پناه گرفته بودیم. پایگاهی که ما در آن بودیم زیر بمباران بود. شب بود و هر چند دقیقه یک خمپاره می‌افتاد یا منوری شلیک می‌شد و همه جا را روشن می‌کرد. به هر حال در سنگر، این نوشته را که رجوی نوشته بود، می‌خواندیم تا ویرایش کنیم. نوشته‌ی ما را کس دیگری می‌خواند که ویرایش کند و نوشته‌ی کس دیگری را ما می‌خواندیم. به محض این که رسیدیم به تعبیر «سرچشمه‌ی فیاض قرآن» دو تایی، من و رضا، به هم نگاه کردیم. چانه‌ی رضا را به روشنی به یاد دارم که جمع کرد به معنای این که این یعنی چه؟ بالای مقاله هم این جمله بود: «بدون ایدئولوژی انقلابی هیچ جنبش انقلابی ای وجود ندارد». بعد از مدتی، زمانی که علی باکری در اواخر پاییز ۴۹ به بیروت آمد و این مقاله را دید، انتقاد کرد که به چه دلیلی و به چه حقی جمله‌ی لنین را که گفته «بدون تئوری انقلابی» شما تغییر دادید به «ایدئولوژی انقلابی»؟ یک مورد دیگر مربوط به زمانی است که در سودان علیه جعفر نمیری که خودش کودتاجی بود کودتا شد، به فرماندهی افسری چیگرا به نام هاشم العطا که گفته می‌شد حزب کمونیست سودان از آن پشتیبانی کرده است. در برابر این حرکت، جمهوری متحد عرب متشکل از مصر سادات، لیبی قذافی و سودان نمیری دست به یکی کردند و به اصطلاح کودتاجی‌ها را سر به نیست کردند. هاشم العطا که در خارج از سودان به سر می‌برد در حال بازگشت به سودان، هواپیمایش به دستور قذافی به زیر آورده شد و سرانجام در سودان اعدامش کردند. به همین بهانه حزب کمونیست سودان را که بزرگترین حزب کمونیست عرب بود، داغان کردند موج وسیعی از سرکوب نیروهای چپ هر سه کشور را فراگرفت. سادات گفته بود همه باید بفهمند که جمهوری متحد عرب دندان هم دارد. در گفتگویی پیرامون این حوادث محمود شامخی در بیروت به من می‌گفت: این جمهوری متحد عرب بین چقدر ارتجاعی است که کمونیست‌ها را که صادق‌ترین انقلابیون اند این طور تار و مار می‌کند. او در سال ۵۱ می‌گفت کمونیست‌ها صادق‌ترین

انقلابیون اند و خودش کمتر از یک سال بعد در ایران کشته شد. از خیلی رفقا و برادران مجاهد چنین خاطراتی دارم. باز هم تاکید می‌کنم که مسئله‌ی مجاهدین از همان آغاز اعتقادات مذهبی نبود، بلکه جستجوی راه مبارزه‌ی علمی و مدرن با امپریالیسم و ارتجاع بود. در سال ۱۳۴۶ یا ۴۷ در یکی از حوزه‌های آموزشی مجاهدین که آن را شهید محمود عسکری زاده اداره می‌کرده، یکی از افراد می‌گوید: «چند ماه است که با جوانی آشنا شده‌ام و به او برخی کتاب‌ها داده‌ام. از من پرسیده است که نظر جمع ما، یعنی سازمان، نسبت به امام زمان چیست؟ عسکری زاده چنان ناراحت می‌شود که می‌گوید، این را ولش کن بره گم بشه. بگو سازمان جای این مسخره‌بازی‌ها نیست.

در بیانیه‌ی اعلام مواضع نوشته شده که در روند تغییر ایدئولوژی نزدیک به ۵۰ درصد اعضا خلع رده و خلع مسئولیت شدند. دلیل این خلع رده و خلع مسئولیت‌ها چه بود؟ چون هنوز هم در برخی از سازمان‌های موجود معمول است که مخالفان رهبری را یک دفعه از عضو مرکزیت تبدیل می‌کنند به هوادار ساده، یعنی یک شیوه‌ی اعمال قدرت از جانب رهبری، همین خلع رده و مسئولیت است. آیا در روند تغییر ایدئولوژی کادرهایی بودند که به دلیل هراس از خلع رده و خلع مسئولیت تغییر ایدئولوژی را بپذیرند؟

در این مورد من اطلاع دقیق و شخصی ندارم و امکان داشتن اطلاعات هم در چارچوب شرایط پنهان کاری آن روز نبود، ولی بله! ممکن است که چنین مواردی وجود داشته. متأسفانه تغییر ایدئولوژی به دلایل متفاوت، در مواردی شتاب زده و نوعی سزارین بوده است. نمی‌توانم بگویم فشارهای تشکیلاتی روی بعضی افراد تاثیر نگذاشته است و آن ۵۰ درصد که شهرام در صحبت با حمید اشرف اشاره کرده که تصفیه شده‌اند، اگر مبالغه نباشد، طبعن همه جا به معنی اخراج از سازمان نیست. در مواردی به معنای خلع مسئولیت است که معمولن در سازمان مانیز مانند هر تشکیلات نظامی یا حتی غیرنظامی دیگری وجود داشت. تنبیه یا توبیخ یا تصفیه به این معنی است که برای مدتی طرف خلع رده و خلع مسئولیت می‌شود تا اگر می‌تواند به چارچوب عمومی‌ای که بر سازمان حاکم است برگردد. متأسفانه در مواردی ظالمانه هم می‌تواند باشد و بود. مسلم است که در این پروسه‌ی ضروری تغییر به افرادی که به هر دلیل بر اندیشه‌های سابق پای می‌فشرده ستم صورت گرفت، ولی این امر تاریخی کل پروسه را زیر سوال نمی‌برد. آنچه رخ داده محصول شرایط

تاریخی و زمان و مکان معینی ست و به هیچ رو درست نیست که در شرایط متفاوت امروز به قضاوت ساده‌انگارانه نسبت به گذشته بپردازیم. این‌گونه اقدامات در انقلاب‌ها، کشورها و سازمان‌های متعدد هم رخ داده است.

چون که ما می‌دانیم در برخی موارد بعضی از رفقای که تغییر ایدئولوژی را پذیرفته بودند وقتی که به زندان رفتند بدون این که تواب شوند یا با رژیم همکاری کنند، به اسلام بازگشتند، از جمله ساسان صمیمی بهبهانی که می‌دانیم در زندان مقاومت کرد، در دادگاه از مواضع عمومی سازمان دفاع جانانه‌ی کرد و در نهایت هم اعدام شد، ولی در وصیت‌نامه‌ی که نوشته می‌گوید: «تاکید من به خانواده... این است هیچگاه کوچک‌ترین خللی در اعتقادات مذهبی خود، که اساس آن ایمان به خدا و آخرت و اسلام است، وارد نکنند. چون من در زندگی کوتاه خود این را به کرات تجربه کرده بودم که انحراف از مذهب و ایمان به خدا، اجبارن انحرافات دیگر، اعم از اخلاقی و فکری، را به دنبال خواهد آورد. برعکس، ایمان به خدا همیشه در زندگی و تادم مرگ انسان را فعال و شاداب، امیدوار و زنده‌دل نگاه خواهد داشت. و بعد از مرگش به قول علی (ع) "اگر بهتر و برخوردارتر از کسی که ایمان به خدا و آخرت ندارد نباشد، لااقل بدتر از او نیست." در حالی که بدون شک من مطمئنم که زندگی پس از مرگ وجود دارد». (۵) به ویژه که سعید محسن هم در یکی از جمع‌بندی‌هایش در مورد ضربه‌ی سال ۵۰ در زندان می‌گوید مرکزیت آنقدر کار تئوریک کرده بود که عضو تازه در قبال مرکزیت احساس حقارت می‌کرد و بنابراین به یک تبعیتی از مرکزیت دچار می‌شد. آیا این وضعیت در تغییر ایدئولوژی هم موثر بوده است؟ این که یک‌باره نیروهایی که مبارزین مذهبی و در میان مذهبیون مورد وثوق بودند، کسانی که از خانواده‌های سنتی و مذهبی آمده بودند، کسانی مانند خود شما که تحصیل حوزوی داشتید یا مثلن پوران بازرگان که مدیریت مدرسه‌ی رفاه را بر عهده داشت که خانواده‌های مذهبی فرزندان‌شان را به دلیل محیط مذهبی آن به آنجا می‌فرستادند، مارکسیست شدند، آیا به این تبعیت بدنه‌ی سازمان از مرکزیت مربوط است؟

تبعیت بدنه‌ی سازمان از مرکزیت یا این‌طور چیزها نمی‌دانم چقدر تعبیر درستی باشد اما چیزی که می‌توانم بگویم که نادرست است و باید تصحیح شود همین تعبیر «یک‌باره» است که شما به آن اشاره کردید. به نظر من در هیچ یک از ما این تعبیر «یک‌باره» صورت نگرفت. شاید بشود گفت

وقتی من فلان روز نماز را کنار گذاشتم می‌شود «یک باره»، اما چنین نیست. نماز آخرین چیزی است که ترک می‌شد. بر اساس عادت این را داشتیم. اواخر ۵۳ که علیرضا سپاسی آشتیانی به خارج کشور نزد ما آمده بود، من نماز می‌خواندم ولی اگر از من می‌پرسیدی که مسلمان بودن برای مبارزه‌ات چقدر مفید بوده؟ چقدر از قرآن استفاده کردی در یک سال گذشته؟ می‌گفتم یک بار هم نشده که در امر مبارزه به قرآن مراجعه کنم. پس چرا دروغ بگویم؟ چرا بگویم چیزی که در یک سال گذشته نیازی نبوده من به آن مراجعه کنم، راهنمای عمل ماست؟ بنابراین یک باره نبوده است. واقعن برای هیچ یک از ما یک باره نبوده است. برای خود من دو-سه سال طول کشید. در جزوه‌ی «از گذشته تا آینده» اشاره کرده‌ام که اواخر سال ۵۱ من رفتم مکه، نه برای حج بلکه برای این که بتوانم با پاسپورت جعلی به عنوان مسافر به شیراز بروم که متأسفانه انجام نشد. یکی از چیزهایی که پایه‌ی اعتقادات من را ضعیف‌تر کرد همین مکه بود. به هر حال به نظر من یک باره نبود. درباره‌ی وصیت‌نامه‌ی شهید ساسان صمیمی و یا نمونه‌های دیگر نمی‌دانم دقیق چگونه باید تحلیل کرد. قدر مسلم این است که در شرایط بحرانی و بسیار دشوار پیش از اعدام نوشته شده و در دل نویسنده چه می‌گذشته کسی نمی‌داند. ضمن این را هم نمی‌دانم که پاسخ مثبت یا منفی به سؤال شما چه مسئله‌ی را حل می‌کند. بدیهی است که انسان موجود پیچیده‌ی است. نکته‌ی دیگر یعنی فشار سازمانی و تشکیلاتی هم شاید مانند برخی جاهای دیگر عمل کرده است. در عین حال این تغییر یک امر ریشه‌داری بود که ذره‌ذره راه خودش را باز کرد و ما اگر می‌خواستیم مبارزه را ادامه دهیم نمی‌توانستیم هم به پشت سر نگاه کنیم و هم جلو برویم.

یک اصطلاحی که تقی شاهرام در گفت‌وگو با حمید اشرف به کار می‌برد این است که ما با تغییر ایدئولوژی، ایدئولوژی خرده‌بورژوازی را «داغون» کردیم. در مطلبی که خود شما در مورد مجید شریف‌واقفی نوشته‌اید ما با کسی روبه‌رو می‌شویم که درست در همین وضعیتی است که شما در مورد خودتان تعریف می‌کنید و این تصویر شریف‌واقفی مسلمان مبارز با تصویری که جمهوری اسلامی از او ترسیم می‌کند، یعنی یک عنصر مذهبی متعصب و مرتجع تفاوت دارد. (۶) فکر نمی‌کنید اتفاقی که بعد از تغییر ایدئولوژی افتاد، یعنی کشته شدن مجید شریف‌واقفی و اقدام برای کشتن مرتضی صمدیه‌ی لباف و تمام آن چیزی که متعاقب این ماجراها پیش آمد موجب نشد، برعکس

آن چیزی که تقی شهرام انتظار داشت که ایدئولوژی خرده‌بورژوازی «داغون» شود، در بیرون از سازمان مجاهدین خلق از قضا این ایدئولوژی تقویت شود؟ از جمله همین چرخش به راست بخشی از هواداران و اعضای سازمان؟

به نظر من متأسفانه به دلایل گوناگون این داستان بدکارگردانی شد. یعنی شاید به طور طبیعی این تحول می‌توانست خیلی سالم رخ دهد، ولی دلایل گوناگونی از جمله شرایط و وضعیتی که کلن در بین سازمان‌های انقلابی در سراسر دنیا وجود داشت در شکل رخ دادن این ماجرا دخیل بود. ما نمونه‌های چنین اتفاقی را چه در انقلاب‌هایی که در منطقه رخ داده و چه در بین سازمان‌های انقلابی دیده‌ایم. در بین فلسطینی‌ها و عمانی‌ها یا در کشوری نظیر چین، در آلبانی و حتا در کوبا تصفیه‌هایی وجود داشته است. آن موقع چنین بود. البته الان هم نمی‌دانم این حالتی که وجود دارد که مثلن مشکلات سازمانی را نباید با تصفیه‌ی فیزیکی همراه کرد، چقدر عمیق است و چقدر در عمل می‌توان به آن پایبند بود، ولی آن موقع این طور نبود. آن موقع طبیعی بود که حل مشکلات تشکیلاتی با تصفیه‌ی فیزیکی هم احتمالن همراه باشد. من البته از آن دفاع نمی‌کنم ولی این شرایط را باید جزء عواملی که موثر بود، حساب کرد. شریف واقفی هم همان طور که من چند جنبه از خصلت‌هایش را در آن نوشته آوردم، مثل بقیه بود، ولی موقعی که در کش و قوس این تغییر و تحول قرار گرفت و در برخورد با رفتاری که نسبت به او شده بود، یعنی تنزل درجه‌ی سازمانی‌اش و فرستاده شدن به کار کارگری و چیزهایی که در نوشته‌ی لیلای مردیان آمده است، (۷) ناگزیر پشت خود ایدئولوژی هم پناه می‌گیرد. اول این طور نبوده ولی بعد چنین می‌شود. این اصطلاحی که شهرام به کار برده است فکر می‌کنم منظورش همین بوده که ایدئولوژی خرده‌بورژوازی را در درون سازمان منکوب کرد، ولی در بیرون احتمال این که دیگران از این وضعیت استفاده کرده باشند، وجود دارد و خود شهرام هم در یادداشت‌هایش نوشته که حقشان است استفاده کنند. به هر حال من در آن نوشته‌ی «ادای دین به شریف واقفی» دشواری فهم این موضوع را هم گفته‌ام و نشان داده‌ام که عوامل متعددی در این اتفاق دخیل بوده و از جمله خصوصیات شخصی شهرام هم دخیل بوده، شاید اگر کس دیگری بود طور دیگری عمل می‌کرد.

یعنی اگر کس دیگری به جای تقی شاهرام بود؟

بله! شاید! شاید اگر کس دیگری به جای این رفیق بود طور دیگری می شد ولی در «از گذشته تا آینده» این را هم گفته ام که درست است که شاید اگر کس دیگری بود طور دیگری عمل می شد، مثلن به تصفیه ی فیزیکی فکر نمی کرد ولی در آن صورت شاید این تغییر ایدئولوژی هم به آن زودی صورت نمی گرفت. بعضی وقت ها حکایت ما مثال گل بی خار است که بدبختانه «گل بی خار میسر نشود در بستان». من نمی خواهم مقایسه کنم ولی نمی دانم اگر چنانچه در راس اتحاد شوروی کسی غیر از استالین بود، با همه ی مفاسدی که استالین داشته است، آیا نتیجه ی جنگ جهانی دوم این طور که اتفاق افتاده است می شد یا نه؟ آیا مقاومت استالین گراد و شکست نازیسم اتفاق می افتاد یا نه؟ نمی دانم. این ها جزء نمی دانم های من است. نکته ی دیگر این که بعضی فکر می کنند که اگر تحول ایدئولوژیک در مجاهدین صورت نمی گرفت جریان متعصب مذهبی بر سر کار نمی آمد. چنین چیزی اولن بسیار مبالغه آمیز است و ثانین از تحلیل علمی و طبقاتی تحول جامعه ی ما دور است. همراهی برخی نیروهای مذهبی با مجاهدین در اوایل امر، چنان که اشاره کردم، به هیچ رو عمیق و صمیمی نبود، بلکه مصلحت جو یانه بود. آن نیروی ارتجاعی که از جایگاه تاریخی خود قدرت را کسب کرده یی سنخیتی با ایده های مجاهدین نداشت و من به نظر نمی رسد که آنچه در این تحول ایدئولوژیک صورت گرفته به رغم همه ی ایراداتش آن طور که شما می گوید عامل "تقویت" جریان متعصب مذهبی شده باشد. من برای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی عامل مهمتری در نظر می گیرم که عبارت است از قدرت طبقاتی بخشی از بورژوازی ایران. من معتقد نیستم که مذهب به رغم در آمیختگی با سیاست و دولت در جمهوری اسلامی، عامل اصلی روی کار آمدن و بقای رژیم است. تحلیل مارکسیستی چنین چیزی را به ما نمی آموزد.

شما تحلیلتان از بخشی از مجاهدین که آن زمان اغلب در زندان بودند، مسلمان باقی ماندند و می دانیم که فتوای نجس _ پاکی را نپذیرفتند، چه بود؟ یعنی وقتی به بهانه ی تغییر ایدئولوژی و بعد از این که وحید افراخته بازداشت شد و ماجرای کشته شدن شریف واقفی و قضایای بعد از آن علنی شد، یک سری روحانیونی که در زندان بودند فتوای نجس _ پاکی دادند ولی بخشی از مجاهدین مسلمان مانده که در زندان بودند و خودشان موضوع و دلیل صدور این فتوا بودند، این

فتوا را نپذیرفتند و به همین دلیل هم یک تضادی بین این‌ها و جریانات ارتجاعی مذهبی پدید آمد که بعد از انقلاب هم عمل کرد، شما چه تحلیلی در این مورد داشتید؟

این را در نظر بگیرید که مثلن طالقانی معتقد نبود که کمونیست‌ها کافر و جهنمی‌اند. همین رفسنجانی به من گفت آقای طالقانی به کسانی که خیلی ناراحت بودند از این که مجاهدین مارکسیست شده‌اند گفته بود: خب آن‌ها در جریان مبارزه به یک چنین نظراتی رسیده‌اند، جوابشان را بدهید. در متن بهمن بازرگانی که در مهرنامه منتشر شده است هم آمده که طالقانی معتقد نبوده کمونیست‌ها جهنمی‌اند برای این که کمونیست‌ها پژوهشگرند نه کافر. (۸) طالقانی و مجاهدین کافر را به معنی کسی که حقیقت را می‌پوشاند معنی می‌کردند.

بگذارید سوالم را به شکل دیگری مطرح کنم. تحلیل تقی شهبهرام و «بیانیه‌ی اعلام مواضع» این بود که ایدئولوژی پیشین مجاهدین، ایدئولوژی خرده‌بورژوازی بوده، ولی بخشی از مجاهدین، به رهبری رجوی، که ادعا می‌کنند ما بر همان خط مجاهدین اولیه باقی می‌مانیم، فتوای نجس _ پاک را نمی‌پذیرند. حتا در ادبیاتشان ضمن حمله به بخش مارکسیست شده و کودتا خواندن تغییر ایدئولوژی اما یک دقتی هم دارند که همیشه به بخش مارکسیست شده‌ی سازمان می‌گویند: «اپورتونیست‌های چپ‌نما» یعنی می‌خواهند موضع خودشان را از موضع ضدکمونیستی جریانات مرتجع، جدا کنند. این شکل واکنش در مقابل قضیه را چطور تحلیل می‌کنید؟

درست است. در سایت اندیشه و پیکار ما سندی را منتشر کرده‌ایم به نام «فریاد خلق خاموش شدنی نیست». (۹) این را عناصر مذهبی مارکسیست نشده تهیه می‌کردند. گویا همان جمعی که به نام «هسته‌ی مذهبی» معروف شد. در این جزوه که زمستان ۵۴ و چند ماه بعد از اعلام تغییر مواضع منتشر شده، برخورد خردمندان و انقلابی‌ان‌ها را در قبال جریان مارکسیستی می‌بینیم. برای خود من هم ریز مسائل زیاد روشن نیست. نه انکارش می‌کنم، نه دفاعی دارم، ولی اصل موضوع را تأیید می‌کنم.

در روند تغییر ایدئولوژی بخشی از بحث‌های درون سازمان از اینجا آغاز می‌شود که ببینیم این ایدئولوژی خرده‌بورژوازی چه تاثیری در شکست‌هایمان داشته است و در نهایت به اینجا می‌رسد که

اگر ایدئولوژی تغییر کند می‌توانیم مبارزه را جدی‌تر پیش ببریم، ولی بعد از تغییر ایدئولوژی، سازمان به رد مبارزه‌ی مسلحانه هم رسید. برخی ادعا می‌کنند سازمانی که آن ایدئولوژی را کنار گذاشت تا مبارزه‌ی مسلحانه را پیش ببرد بعد از چندی مبارزه‌ی مسلحانه را هم کنار گذاشت و این در تناقض با بحث‌های اولیه‌ی منجر به تغییر ایدئولوژی بود. چه روندی طی شد تا سازمان به رد مبارزه‌ی مسلحانه برسد؟

ما مبارزه‌ی قهرآمیز و مسلحانه با امپریالیسم و بورژوازی حاکم را رد نکردیم. ما مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی را نقد کردیم. ما همیشه به مبارزه‌ی قهرآمیز باور داشته و داریم. تحول ایدئولوژیک و نقد مشی چریکی با هم یک روال پی‌ای ندارند، از جمله خود شهرام جزء کسانی نیست که در کنار گذاشتن مبارزه‌ی مسلحانه نقش داشتند. شهرام از ادامه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پیش‌تاز بسیار دفاع می‌کرد. برای نمونه نگاه کنید به موضع وی در گفت‌وگو با منشعبین سازمان فدایی. (۱۰) شهرام حتی وقتی در پاییز ۵۶ به خارج آمد همچنان به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی معتقد بود. وی متنی هم نوشته بود که تشکیلات داخل کشور اجازه نداد به عنوان نظر سازمان مطرح شود و متنی را که بنا بود به عنوان نظر سازمان منتشر شود، تغییر داد و سرانجام بیانیه‌ی اسفند ۵۶ دائر بر کنار گذاشتن مبارزه‌ی مسلحانه‌ی جدا از توده را منتشر کرد. (۱۱)

یعنی در واقع این خط تقی شهرام نبود؟

درست است. خط شورای مسئولین تشکیلات داخل بود. میثمی به نادرست این دو موضوع را به یکدیگر ربط داده است. مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی به عنوان یک تاکتیک در تحلیل‌هایی که نوشته شده بود مورد انتقاد قرار گرفت و ربطی به تغییر ایدئولوژی نداشت. از نظر تحلیلی به این امر که باید فعالیت ما ناظر به فعالیت طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی کارگران باشد، ربط داشت. این که این طور مطرح می‌کنند که مبارزه‌ی مسلحانه کنار گذاشته شده تا راه رفرم و سازش باز باشد؛ چنین چیزی نبود. ما کجا سازش کردیم؟

در همین دوران که تقی شهرام در خارج از کشور به سر می‌برد و مبارزه‌ی مسلحانه هم کنار گذاشته شده است، متن معروفی در مهر ۵۷ منتشر می‌شود که در آن انتقاد از خود انجام می‌گیرد، از مجید

شریف‌واقفی و مرتضی صمدیه‌ی لباف و محمد یقینی اعاده‌ی حیثیت می‌شود و یک سری رفتارها در گذشته محکوم می‌گردد. این روند منجر به این می‌شود که تقی شهرام نه تنها از مسئولیت‌های تشکیلاتی بلکه از خود تشکیلات هم کنار گذاشته شود. سوال این است آیا مسئولیت اتفاقاتی که در جریان تغییر ایدئولوژی روی داد، صرفن به عهده‌ی تقی شهرام بوده است یا مسئولیتی جمعی در کار بود؟

من فکر می‌کنم در سال ۵۷ طبق یک روال طبیعی که وجود داشت، به احتمال خیلی زیاد واکنش نسبت به رهبری شهرام ترکه را زیادی به یک طرف کج کرده بود، ولی این را نمی‌شود منکر شد که نقش شهرام با توجه به مناسبات محدودی که در تشکیلات وجود داشت، نقشی تعیین‌کننده بود. هیچ وقت صحبت این نبود که گناه به گردن یک نفر است، ولی کلاهت را که قاضی می‌کردی تو چه کاره بودی؟ حتا خبر هم به تو نمی‌رسید. حالا مسئولیت فردی می‌خواهد به عهده‌ی تو هم باشد که از هیچ چیز خبر هم نداشتی؟ یک خرده غیر منطقی است. ولی کل مناسبات سازمانی که همه‌ی ما کوچک و بزرگ، دور و نزدیک، داخل و خارج، در زندان و بیرون از زندان در آن سهم داشتیم هم در این قضایا نقش داشت. این درست است که همه سهم داشتیم ولی سهممان را نمی‌شود به صورت منطقی یکسان گرفت. من همیشه گفته‌ام: «اندیشه و پیکار مسیر فکری، انتقادی و سیاسی و انقلابی گذشته‌ای را که به تشکیل سازمان پیکار و سرگذشت آن انجامید بر عهده می‌گیرد و خود را ادامه‌ی آن سنت انتقادی می‌داند. از فرازها و فرودهای آن طفره نمی‌رود. (۱۲)

روندی که منجر به کنار گذاشتن تقی شهرام و صدور آن بیانیه شد آیا از قبل شروع شد؟ یعنی وقتی لااقل از سال ۵۴ ماجرای کشته شدن شریف‌واقفی علنی شد آیا آن زمان این نقد شکل گرفت که چرا ماجرا به این شکل افتاده یا این نقدها بعدن شکل گرفت؟

تا آنجا که می‌دانم و در مورد خودم می‌توانم بگویم قضیه برای من غیر قابل فهم بود ولی این که به حد انتقاد برسد و به صورت یک انتقاد، انتقاد جمعی و غیره تکوین پیدا کند، نشد. چون مرکزیتی که به آن اعتماد کامل داشتیم، همه‌کاره‌ی ما بود. سازمان همه چیز ما بود. وقتی به ما می‌گویند یکی می‌خواسته سازمان را منفجر کند، مدتی باید بگذرد تا تو بتوانی واکنش سازمان نسبت به این عمل را زیر سوال ببری. برای ما ساده نبود که سازمان از بین برود. ضمن آنقدر حضور و وجود شهرام

در مرکزیت برای سازمان اهمیت داشت که سپاسی آشتیانی در سال ۵۶ به من گفت امسال یک کار مهمی که توانستیم انجام دهیم خارج شدن نقی از ایران بود. فراموش نکنیم که رژیم توانسته بود در ۸ تیر ۱۳۵۵ به کادر رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق ضربه‌ی کاری وارد آورد. شرح خانم سیمین از فاطمه امینی مجاهد را در کتاب داد بیداد ویدا حاجبی بخوانید، سیمین دکتر بود و زندانی، همان مبارزی است که همراه با میثمی در ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ دستگیر می‌شود.

سیمین صالحی؟

بله! سیمین در زندان زخم‌های شکنجه‌ی را که فاطمه امینی تحمل کرده بود، درمان می‌کرده و آنجا می‌گوید که چقدر برای فاطمه امینی حفظ شهرام مهم بود. می‌گوید پای امینی زخم شدیدی داشت ولی تا به هوش می‌آمد و می‌خواست حرف بزند، اسم مستعار شهرام را می‌گفت و می‌پرسید او را نگرفتند؟ ببینید باید همه‌ی این‌ها را در آن شرایط دید. معتقد نیستم که می‌توان جواب درست و آماده‌ی داشت که الان در این شرایط برای ما دقیقن قابل فهم باشد. خودم هم ندارم. نکته‌ی دیگر این که کنار رفتن شهرام، اخراج و کنار گذاشتن نبود که با انتشار اعلامیه‌ی مهر ۵۷ اتفاق بیفتد. تا آنجا که به یاد دارم بعد از انتشار اعلامیه‌ی مهر ۵۷ شهرام هنوز در فرانسه بود. من خودم در جریان تماس با او در این مورد نبودم اما شهرام برخی مواضع و تغییر و تحولی را که منجر به انتشار اعلامیه‌ی مهر ۵۷ شده بود، قبول نداشت. رفقا به او گفته بودند اگر این‌ها را قبول داری باش، ولی شهرام آن مواضع را قبول نداشت و در نتیجه عملن کنار گذاشته شد. آن موقع هم چنین چیزی علنی نشد. بعدها زمانی که شهرام دستگیر شد در اعلامیه‌ی پیکار، شاید هم به نادرست و تحت تاثیر جو خصمانه‌ی ضد کمونیستی حاکم بر کشور نوشته شد که او از سازمان اخراج شده است. تنها یک بار در تیر ۵۸ نوشته شد و دیگر هم یاد نمی‌آید که تکرار شده باشد.

از چه منظری چنین چیزی در اعلامیه‌ی پیکار نوشته شد؟

تشکیلات پیکار، یا حداقل مجموعه‌ی افرادی که در مرکزیت تشکیلات بودند، نمی‌خواستند بار اتهاماتی که به شهرام می‌بندند مستقیم متوجه سازمان شود. ولی پیکار از او دفاع می‌کرد و کمیته‌ی هم برای دفاع از شهرام وجود داشت که من از طرف پیکار در آن شرکت می‌کردم.

این کمیته چه روشی برای دفاع از شهرام داشت؟ دستاوردهای آن چه بود و چرا به رغم این که جمهوری اسلامی هنوز کاملن مستقر نشده بود، نه تنها نتوانست از اعدام شهرام جلوگیری کند بلکه حتا نتوانست دستگاه قضایی را وادار کند شهرام را در دادگاه انقلاب محاکمه نکنند یا لااقل وکلای او را در دادگاه بپذیرند؟

روشی که در ابتدا در نظر گرفته شد همان بود که خود شهرام در نظر داشت یعنی دفاع در چارچوب قانون و دادگاه. نامه‌های او به هادوی، دادستان انقلاب و محمدی گیلانی، تلاش برای تعیین وکیل و برخورد هوشمندانه و ماهرانه‌ی او برای دفاع از خودش بی هیچ توهمی نسبت به رژیم و اعوان و انصارش گواه این است که او می‌کوشید اگر می‌تواند بیدادگاه را به دادگاهی علیه رژیم جدید بدل کند. در کمیته‌ی دفاع از شهرام، خانواده‌ی شهرام، وکیل او، یک نفر از طرف سازمان رزمندگان و دو نفر از پیکار، منصور روغنی، (جعفر) و من، شرکت داشتیم. یکی دو بار هم زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد حضور یافت. او معتقد بود که محاکمه‌ی شهرام را مانند محاکمه‌ی دریفوس باید مورد افشاگری قرار داد. درست است که رژیم هنوز کاملن تثبیت نشده بود ولی قدرت او را به هیچ رو نمی‌توان دست کم گرفت و مثلن با قدرت کمیته‌ی دفاع یا پیکار یا مجموعه‌ی جنبش چپ مقایسه کرد. دست‌آورد کمیته چیزی بیش از افشاگری محدود نمی‌توانست باشد و همین بود. آرزوهایمان را که نباید جای واقعیتی که بوده یا هست بگذاریم.

در متن‌های منتشر شده در ویژه‌نامه‌ی مهرنامه، برخی از افراد، یکی از نشانه‌های ضعف پیکار را این می‌دانند که سازمان به طور دائم نظراتش را تغییر می‌داد و یک نظریه‌ی منسجم نداشت. چه توضیحی در این مورد دارید؟

من لازم ندانستم که به آنچه در آن مجله آمده و غالبن برای کوبیدن پیکار و جنبش چپ است نه برای تحقیق تاریخی، جواب بدهم. مگر می‌شود یک موجود زنده و در اینجا تشکیلات سیاسی همیشه یک موضع داشته باشد؟ خمینی که امام این حضرات است موضع واحدی نداشت. پیغمبرشان هم طی ۲۳ سال هر چه دلتان بخواهد موضع عوض کرد. این برای بی اعتبار کردن سازمان پیکار نزد آدم‌های ساده‌دل است که آن را دارای مواضع منسجم نمی‌دانند. طبیعی ست که در جریان مبارزه‌ی طبقاتی، ابعاد سیاسی و اجتماعی آن بر ما معلوم شود که در چه مواردی

دچار اشتباه بوده ایم. ما کوشیدیم صداقت آن را داشته باشیم که اشتباهاتمان را صریحاً اعلام و تصحیح کنیم. ما هم مثل هر کس دیگری به تدریج، با گذشت زمان و با تجربه می توانستیم بفهمیم چه تحلیلی از رژیم می که بر سر کار آمده داریم. چند مرتبه چنین شد که متوجه شدیم بخشی از تحلیل ما اشتباه بوده و اعلام کردیم که این تحلیل اشتباه است، ولی من فکر نمی کنم این عیب یک تشکیلات باشد.

محسن حکیمی در همین شماره‌ی مهرنامه سازمان پیکار را متهم کرده است که «آن‌ها [سازمان پیکار...] بعد از انقلاب هم به دنبال خزیدن در کنار جریان‌هایی بودند که قدرت را در دست داشتند. من این زیگزاگ‌های سیاسی را صرفن با عدم انسجام نظری یا صرفن با سرعت بالای رویدادهای دوران انقلاب توضیح نمی دهم. در پس آن‌ها تمایلات قدرت طلبانه را نیز می بینم. شما اگر از زاویه‌ی منافع طبقه‌ی کارگر که پیکار مدعی نمایندگی آن بود، به اوضاع سیاسی جامعه نگاه کنید قاعدتاً باید علیه تمام جریان‌های سیاسی که در استعمار این طبقه ذی نفع هستند قد علم کنید. اما اگر از زاویه‌ی کسب قدرت سیاسی به اوضاع نگاه کنید برای این امر با جریان‌های ذی نفع در استعمار طبقه‌ی کارگر هم ائتلاف خواهید کرد، امروز با خرده بورژوازی سنتی یا مدرن، فردا با بورژوازی ملی یا لیبرال». (۱۳) آیا هیچ گرایشی در درون پیکار وجود داشت که مایل باشد به یکی از جناح‌های مصطلح آن زمان، یعنی جناح «لیبرال‌ها»، شامل دولت موقت و بعدن دولت بنی صدر و یا جناح حزب جمهوری اسلامی، نزدیک شود؟

سازمان پیکار ظرف تشکیلاتی نظراتی بود که هنوز هم در ایران نمی توان درباره‌ی آن به درستی و منصفانه بحث کرد و آن را به داوری تاریخی گذاشت، اما افترا و ادعاهای ارزان فراوان مطرح می شود. پیکار کجا به دنبال خزیدن در کنار جریان‌هایی بود که قدرت را در دست داشتند؟ دیگر این که در آن مقطع تاریخی چه کسانی «انسجام نظری» داشتند که پیکار کمتر داشت؟ و باز این که منظور از «تمایلات قدرت طلبانه» چیست؟ در آن زمان عموم کمونیست‌ها لنینیست بودند و کسب قدرت سیاسی را از اهم وظایف خود می دانستند و در این راه اصولی داشتند که گاه از یک سازمان به سازمان دیگر تفاوت می کرد. پیکار می کوشید اصول خود را حفظ کند و بر شعار «علیه حزب جمهوری اسلامی، علیه لیبرال‌ها، زنده باد پیکار توده‌ها» پافشاری می کرد و چقدر به همین

خاطر انگ چپ‌روی و طعنه‌های رنگارنگ خورد. از سوی دیگر، پیکار مدعی نمایندگی طبقه‌ی کارگر نبود، خود را پشتیبان آن می‌دانست چنانکه خود را هرگز حزب هم‌نامید که طبق تعریف آن روزها برای طبقه‌ی کارگر در یک جامعه‌ی معین، یک حزب کمونیست مجاز تلقی می‌شد. و بالاخره این که پیکار با کدام جریان استثمارگر ائتلاف کرد؟ تنها اشتباهی که اکثریت سازمان آن را انحرافی تلقی کرد، با آن مبارزه کرد تا چنان انحرافی در سازمان جانفتد، موضعی بود که در بیانیه‌ی «پیکار ۱۱۰»، در خرداد ۱۳۶۰ مطرح و باعث تشدید بحران همه‌جانبه‌ی شد. (۱۴) در این بیانیه اکثریت رهبری سازمان می‌خواست شعار استراتژیک «علیه...، علیه...» را با توجه به تحولات سیاسی آن روزها به گفته‌ی خودش به تاکتیکی بدل کند که در عین مرزبندی بالیبرال‌ها لبه‌ی تیز حمله‌ی افشاگری‌ها را عمده‌تر متوجه حزب جمهوری اسلامی کند و طبعن با برخی از خواست‌های لیبرال‌ها مانند آزادی مطبوعات همسویی پیدا می‌کرد. این راه باریک خطرناکی بود که می‌توانست در ادامه‌ی خود پیکار را به انحرافی از نوع اکثریت و حزب توده بلغزاند اما هشیاری بسیاری از کادرها و اعضای سازمان از بالا تا پایین در برابر چنین انحرافی قاطعانه ایستاد و اغلب اعضای مرکزیت که آن بیانیه را تایید کرده بودند، آن را پس گرفتند. ناگفته نگذارم که شرایط سیاسی و امنیتی تابستان ۱۳۶۰ به بعد به هیچ‌رو مناسب یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک سالم نبود و کشتارهای هر روزه تماس‌ها را به شدت خطرناک کرده بود. اضافه می‌کنم که هیچ‌یک از رفقای مرکزیت و مشاورین آن، راه حزب توده و اکثریت را نرفتند. ترس از چنین انحرافی چنان رفقای سازمان را آشفته و نگران کرده بود که نمونه‌اش را در واپسین پیام‌های رفقای که در تبریز اعدام شدند می‌توان دید. (۱۵) پیامدهای حساب نشده‌ای که پس از این بحران در سازمان پیش آمد آن را به خاموشی کشاند. تا آخر سال ۱۳۶۰ تا آنجا که من می‌دانم همین یک مورد بوده که در مسیر دشوار تشکلی که از ضعف‌های تاریخی خود نمی‌توانسته برکنار باشد قابل فهم است. درباره‌ی موضوع جنگ ایران و عراق پیکار تنها سازمانی بود که آن را جنگ ارتجاعی و به زیان توده‌های دو کشور ارزیابی کرد. می‌توانید به نشریه‌ی پیکار تئوریک شماره‌ی یک و نیز هفته‌نامه‌ی پیکار از شماره‌ی ۷۵ به بعد مراجعه کنید. (۱۶) درباره‌ی «انقلاب فرهنگی» هم پیکار پیشاپیش همه‌ی نیروهای مخالف بود که در برابر بسته شدن دانشگاه‌ها ایستاد و در تظاهراتی که در نخستین سالگرد آن برپا کرد یعنی در اول اردیبهشت ۱۳۶۰ سه کشته و شماری زخمی داد. بگذریم که موضع‌گیری پیکار در برابر اشغال

سفارت آمریکا نیز در بین سازمان‌های سیاسی از دیگران رادیکال‌تر بود. این را نباید فراموش کنیم که برای درک یک مسئله‌ی تاریخی باید تاریخ آن مسئله را همواره در نظر داشت، به گذشته‌ها بیش از حد توان تاریخی‌شان مسئولیت تحمیل نکرد. کسانی که گذشته‌ی جنبش کمونیستی را، بدون توجه به اصلی که گفته شد، به نحوی هیستریک تحقیر می‌کنند گمان نمی‌کنم راه به جایی ببرند. نقد پیکار و دیگر تشکلات جنبش چپ و کلن تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی ما کوشش صمیمانه و مجدانه‌ی می‌طلبد.

چرا بعد از آنچه شما به آن خاموشی پیکار می‌گویید و در گفتارها هم به چند و چون آن پرداخته‌اید، (۱۷) وقتی بخشی از نیروها به تبعید آمدند، هیچ وقت شما و رفقای دیگر تلاش نکردید به همان نام سازمان پیکار ادامه‌ی فعالیت بدهید و فرم‌های دیگری برای ادامه‌ی مبارزه‌ی سیاسی خودتان ایجاد کردید؟

درک من از سازمان این نیست که پنج نفر دور هم جمع شوند و این بشود سازمان. سازمان پیکار با این که یک سازمان سراسری بود هیچ وقت نگفت من حزبم. کسانی هم حتا اگر دو نفر بودند گفتند ما سازمانیم یا حزبیم. ما به این شیوه‌ی کار معتقد نبودیم، بعد هم کم بودیم، هیچ کس از رفقای با سابقه به کمک ما نیامد. نمی‌دانم چرا رها کردند. جوابش را باید خودشان بدهند. عدم احساس مسئولیت سیاسی و فرار از مبارزه‌ی طبقاتی در ابعاد مختلف فکری، عملی و تشکیلاتی اش فضیلتی محسوب نمی‌شود. ما با تکیه به یک امر معنوی، یک تجربه‌ی معنوی که داشتیم، کوشش کردیم شمعی را روشن نگاه داریم، ولی این سازمان نمی‌شود ما این را فرصت طلبانه می‌دانستیم که اسم این کار را سازمان پیکار بگذاریم و از طرف دیگر تجربه‌ی سال‌ها تشکیلات حزب در جنبش کمونیستی که چارچوب‌هایش معلوم بود، مثلن این نظر را نسبت به توده‌ها و حرکت توده‌ی داری، این نظر را نسبت به طبقه‌ی کارگر داری، این تحلیل را از طبقات داری، این تحلیل را از دوستان و دشمنان انقلاب و مرحله‌ی انقلاب داری. این هم فلسفه و سیاست تشکیلات، دچار بحران شده بود. ما نمی‌توانستیم این بحرانی را که دیگر نمی‌دانیم چه باید بکنیم، نادیده بگیریم، حتا اگر چهار نفر هم بودیم، پنج نفر هم بودیم. من از نظر تشکیلاتی عضو مرکزیت نبودم ولی خودم را متعلق به سازمان می‌دانستم و سازمان را هم متعلق به خودمان یعنی همه‌ی اعضا و مبارزان می‌دانستم،

این بود که درنگی برای روشن نگاه داشتن این تجربه نکردم ولی نمی توانستم ادعا کنم که ما سازمانیم. هر چه بود سازمان در نتیجه‌ی ضربات بیرونی و تشتت داخلی، دیگر نمی توانست وجود داشته باشد. آن هم کجا؟ در خارج از کشور؟ بدون ارتباط با مردم در ایران؟ این نادرست است. در این راه از همه‌ی رفقا و دوستانی که مدتی کوتاه یا بلند ما را یاری داده‌اند باید سپاسگزاری کرد. از برکت همکاری‌های فکری و عملی کوچک و بزرگ همه‌ی علاقمندان به این تجربه است که امروز به تعبیر محمود درویش می توانیم بگوییم: «بیهوده به تبعید نیامدیم و دوره‌ی تبعید را بیهوده سپری نکردیم.» بیلان «اندیشه و پیکار» هر چند ناچیز باشد ردپایی ست از کاروانی از انقلابیون جسور و جان بر کف، دلبسته‌ی عدالت و کمونیسم که اکثریت آنان در این راه دشوار به خاک افتادند. امروز ایراد گرفتن از آنان بدون توجه به شرایط تاریخی امری ست غیر علمی و غیر مارکسی. نقد گذشته را بر اساس درک تاریخی مارکسی باید داشت. بر شانه‌ی گذشته است که آینده را دورتر و روشن تر می توان دید. بازسازی گذشته نه تنها ممکن نیست بلکه احمقانه است. اگر کمبودهای دیروز را می بینیم باید به این نکته نیز مجدانه فکر کنیم که در برابر عظمت گذشته امروز چه داریم که عرضه کنیم. ♦

پانوشته‌ها:

- ۱- تشدید حمله به گرایش چپ درون مجاهدین: چرا؟
- ۲- تحول ایدئولوژیک مجاهدین سال ۵۴. از مجموعه‌ی گفتارهایی از خاطرات تراب حق شناس
- ۳- مصاحبه‌ی با تراب حق شناس: از گذشته تا آینده
- ۴- آخرین پیام محمد حنیف نژاد از زندان منتشر شده در شماره‌ی ۳۷ نشریه‌ی باختر امروز، ارگان جبهه‌ی ملی خاورمیانه به نقل از یادداشت «تشدید حمله به گرایش چپ درون مجاهدین: چرا؟»، نوشته‌ی تراب حق شناس: «دروود بر همه‌ی رفقا!»

این سطور در شرایطی نوشته می‌شود که ما را از هر طرف بحرانی سخت احاطه کرده است. یک طرف شدت ضربات کوبنده‌ای که یکی پس از دیگری به ما می‌خورد و یک طرف دستگیری‌ها و شکنجه‌های وحشیانه‌ی دژخیمان و نابودی و اعدام بالاترین، پاک‌ترین، منزّه‌ترین و شجاعترین فرزندان خلق ما که انرژی فوران یافته‌ی فکر انقلابی آن‌ها پرچم سرخ و خونین انقلاب مسلحانه‌ی توده‌ای را در اهتزاز درآورده است. در این شرایط سهمگین که از هر جهت نمونه‌ی نادری از تسلط بین‌المللی امپریالیسم و صهیونیسم بر نیروی کار استثمارشوندگان می‌باشد تنها و تنها یک چیز می‌تواند ما را از کشاکش شکست و اره‌بندی و به سر منزل آرمان انسانی خود که رهائی خلق‌های اسیر است نزدیک سازد.

انتظار دارم قبل از آن که به بیان تنها عامل پیروزی خود که تنها ضامن پیروزی آرمان‌های ملی است بپردازم از همه‌ی رفقا و برادرانی که در جنبش مسلحانه‌ی ما سهیم‌اند تقاضا کنم که به خاطر حفظ نوامیس و ارزش غایی کلمات و از آن جا که پیوسته در معرض تحلیلات و جملات نغزی بوده‌اند که سطور حاضر در قیاس با آن‌ها چیزی شمرده نمی‌شود، به تشریح این نکته بپردازم که سوابق درخشان انقلابی گروه مجاهدین خلق دستاوردهای انقلابی فراوانی را فراهم آورده که با برخورداری از آن‌ها و درک روح مفاهیم در پس قوالب و کلمات می‌توان به خوبی در مسیر آرمان‌های انقلابی گام برداشت و آن‌ها را با پروسه‌ی خلاق و دائمی تئوری و عمل روز به روز غنی‌تر ساخت. به هر حال رمز پیروزی مادر حفظ وحدت دائمی سیاسی و تشکیلاتی گروه است که در مساعی زیر متجلی می‌گردد.

۱- وحدت تشکیلاتی

۲- وحدت استراتژیک

۳- وحدت ایدئولوژیک

به این ترتیب تنها ضامن پیروزی، حفظ دقیق اصول راجعه به وحدت است که تنها و تنها از طریق اصل انتقاد و انتقاد از خود و اصل ادامه‌ی بقاء پیشتاز حفظ می‌شود.»

۵- نگاه کنید به ضمیمه‌ی مصاحبه

۶- ادای دین به مجاهد شهید مجید شریف واقفی

۷- به داستان زندگی من گوش کنید. لیلا زمردیان

۸- سازمانی که بت شد. پژوهشی درباره‌ی مبانی ایدئولوژیک مجاهدین اولیه و چرایی بسته بودن تشکیلات سازمان. بهمن بازرگانی. مهرنامه شماره‌ی ۳۶. صفحه‌ی ۱۵۶.

۹- فریاد خلق خاموش شدنی نیست

۱۰- هشت فایل صوتی گفتگو بین سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

۱۱- پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه‌ی نیروهای انقلابی میهن: دموکرات‌های انقلابی و انقلابیون کمونیست

۱۲- مقدمه‌ی برآرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر

۱۳- پیکار مواضع سیاسی مشخص و ثابتی نداشت. گفت‌وگو با محسن حکیمی درباره‌ی گروه پیکار. مهرنامه. شماره‌ی ۳۸. صفحه‌ی ۹۲.

۱۴- شماره‌ی ۱۱۰ نشریه‌ی پیکار

۱۵- حماسه‌ی پیکارگران شهید در سپیده‌دم اعدام

۱۶- شماره‌ی یک پیکار تئوریک و هفته‌نامه‌ی پیکار

۱۷- خاموشی پیکار. از مجموعه‌ی گفتارهایی از خاطرات تراب حق شناس

پیوست:

ساسان صمیمی بهبهانی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بود که با جریان تغییر ایدئولوژی همراه و پس از بازداشت و خیانت وحید افراخته به همراه برادر دیگرش، کیوان توسط ساواک بازداشت شد. به گفته‌ی برادرش، ساسان در زندان در تغییر ایدئولوژی تجدید نظر کرد و از نو مسلمان شد. متن وصیت‌نامه‌ی موجود از ساسان صمیمی بهبهانی که نسخه‌ی کامل و تصویر آن برای اولین بار در «منجیق» منتشر می‌شود این گفته را تأیید می‌کند. با این همه ساسان صمیمی بهبهانی از آرمان مجاهدین دفاع کرد و در نهایت در ۴ بهمن ۱۳۵۴ به همراه وحید افراخته، محسن سیدخاموشی، محسن بطحایی، منیژه اشرف‌زاده‌ی کرمانی و محمدطاهر رحیمی همگی از بخش مارکسیست سازمان مجاهدین خلق و نیز مرتضا صمدیه‌ی لباف، مرتضا لبافی‌نژاد و عبدالرضا منیری جاوید از مجاهدینی که تغییر ایدئولوژی را نپذیرفته بودند، اعدام شد. حکم اعدام وحید افراخته به رغم خیانت و همکاری گسترده‌ی او با ساواک به دلیل شرکت در اعدام انقلابی مستشاران آمریکایی، با دخالت مستقیم سفارت آمریکا در ایران اجرا شد. برادر ساسان، کامران صمیمی بهبهانی، از اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در بهمن ماه ۱۳۶۱ اعدام و برادر دیگر او کیوان صمیمی بهبهانی، مدیر مسئول نشریه‌ی نامه و از فعالان طیف چپ نیروهای ملی-مذهبی بود که یک روز بعد از کودتای انتخاباتی خرداد ۱۳۸۸ بازداشت و به شش سال زندان محکوم شد.

متن وصیت‌نامه‌ی ساسان صمیمی به‌بهانی:

وصیت‌نامه‌ی غیرارتشی ساسان صمیمی به‌بهانی فرزند حبیب‌الله در سحرگاه مورخه‌ی ۵۴/۱۱/۴ به نام خدا: پیام من به تمام مردم ایران و به خصوص به خانواده‌ام، به پدرم، مادرم و برادرانم این است که تنها و تنها با شرکت دلسوزانه و قرار دادن خود در متن فعالیت‌های اجتماعی موجود، با اندیشه‌ی خدمت به مردم و در راه خداست که می‌تواند اثری، اگرچه کوچک و در حد یک نفر، در از بین بردن نارسائی‌های موجود اجتماعی داشته باشند و به عبارت دیگر قدمی در راه سعادت ابدی خود، و سعادت مردم خود بردارند.

تاکید من به خانواده و تمام فامیل‌ها و به خصوص پدر، مادر و برادرانم این است که هیچگاه کوچک‌ترین خللی در اعتقادات مذهبی خود، که اساس آن ایمان به خدا و آخرت و اسلام است وارد نکنند. چون من در زندگی کوتاه خود این را به کرات تجربه کرده‌ام که انحراف از مذهب و ایمان به خدا، اجبارن انحرافات دیگر، اعم از اخلاقی و فکری را به دنبال خواهد آورد، و بر عکس ایمان به خدا همیشه در زندگی و تادم مرگ انسان را فعال و شاداب، امیدوار و زنده‌دل نگاه خواهد داشت و بعد از مرگش هم به قول علی (ع) «اگر بهتر و برخوردارتر از کسی که ایمان به خدا و آخرت ندارد نباشد، لا اقل بدتر از او نیست» در حالی که بدون شک من مطمئنم که زندگی پس از مرگ وجود دارد و با بیان ساده: «بهشت و جهنم حق است». و اما پدر، مادر و برادران و تمامی ملت ایران و تمامی مردم جهان، ناراحتی‌هایی که از جانب من برای شما فراهم شده است را اعم از کمکی که در قتل چند نفر بیگناه به قاتلان آنها کردم، تادرد و رنجی که از اولین لحظه‌ی تولدم تا حال برای پدر و مادر خوبم باعث شده‌ام را به حساب کوتاهی اندیشه‌ام، و نه بد ذاتی و نه حتی بی تفاوتی‌ام نسبت به آلام و دردهای خود بگذارید. من همیشه عاشق همه‌ی مردم، به خصوص مردم زحمتکش بوده و هستم. من هم از غم مردم و به خصوص از غم یک مادر به خاطر فرزندش متأثر می‌شوم، پدرم، مادرم و برادران خوبم، من به غیر از گریه‌هایی که در دوران بچگی کرده‌ام، هیچگاه، تاکید می‌کنم هیچگاه، در برخورد با مشکلات زندگی در ناکامی‌ها و در تحت

شدیدترین فشارهای جسمی و روانی که به من وارد شده است اشک نریخته‌ام. ولی اشک‌های من با تجسم، بلکه فقط با تجسم نگاه‌های نگران مادرم، پدرم و برادرانم و یکی دو نفر دیگر از نزدیکانی که شدیدن دوستشان داشته‌ام، به راحتی سرازیر می‌شوند، به خصوص تجسم نگاه‌های مادر و پدرم که به خاطر من و سایر فرزندانمان ناراحت و نگران شده‌اند مرا بارها و بارها از خود بیخود کرده و به گریه‌ام انداخته است. با این حال باز هم خانواده‌ی خوبم! هم شمارا و هم خودم را، به چنگ زدن به ایمان به خدا، این محکم‌ترین پشتوانه‌ی موجود، وصیت می‌کنم و تاکید می‌کنم که همه‌ی دردها و رنج‌ها، به یاد خدا و عشق به او نه تنها قابل تحمل، بلکه شیرین می‌شوند. اگر پول یا مالی دارم همه را به «مرد»ترین انسانی که در زندگی دیده‌ام یعنی برادر دوست داشتنی‌ام "کیوان" تقدیم می‌کنم. به امید ملاقات در بهشت با همگی شما. ساسان

صمیمی بهبهانی

دیگر وصیتی ندارم

نماینده‌ی دادستانی ارتش

نماینده‌ی ساواک

فرمانده‌ی گردان زندان

افسر مسئول زندان

منہا ہے